مسئوولیت متن و شکل بدوش نویسندهٔ مضمون میباشد، عقیدهٔ نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد

طارق ارسلائی ۱۸ مارچ ۲۰۲۴

ای کاش امسال بهار نیآید

(یک داستان کوتاه)

مادر با عجله از پله های زینه بالا میرفت و پی هم "مریم! مریم!" صدا میزد. در منزل فوقانی در اطاق را بشدت باز کرد و در حالی که همچنان "مریم! مریم!" صدا میزد با شتاب بسوی بستر نامرتب شتافت. بر روی بستر دختر جوانی آرمیده بود. مادر خود را بروی جسم سرد و بیروح دختر انداخت و با گریه فریاد زد "مریم دخترم! مریم جان! ناز مادر، چشم هایته واز کو، بیدار شو!"

در کنار بستر پارچه کاغذی افتاده بود. مادر کاغذ را برداشت و شروع بخواندن نمود:

"دقیق نمیدانم چه وقت از خواب بیدار شده بودم. چشمانم همچنان به سقف اطاق دوخته بود. راست اش، اصلاً بخاطرام نیست که آیا شب خوابم برده بود یا نی. مدتهاست که شبها به بستر میروم اما خواب بسراغم نمی آید. بر خود فشار آوردم تا از بستر بیرون شوم. بمشکل خودرا تا کنار پنچرهٔ اطاق رساندم و با بی میلی پرده را کنار زدم. اشعهٔ طلائی آفتاب بیکباره سراسر اطاق را فراگرفت. چشمانم را که از شدت نور خیره گردیده بودند بستم. حرارت آفتاب از عقب شیشهٔ پنجره احساس خوبی برایم میداد.

آهسته چشمهایم را باز نمودم و به بیرون نظر انداختم. آخرین ورقهٔ نازک برف در زیر اشعهٔ آفتاب بسرعت در حال آب شدن بود. کمی آنطرف تر سبزه سر برآورده بود. دستم را پیش بردم و پنجره را کمی باز کردم. نسیم خنکی بداخل وزیدن گرفت. خودرا کمی بجلو کشیدم و ریه ها را از هوای تازه پر نمودم.

درست بخاطرم نیست آخرین باری که هوای تازه را تنفس کرده بودم. گونه هایم را کمی سردی فراگرفت اما نمیخواستم پنجره را ببندم. پاهایم توان ایستادن را نداشتند. میخواستم هرچی بیشتر در کنار پنجره بنشینم. در فضا یک جفت پرندهٔ کوچک مدام در رفت و برگشت بودند و هرچند لحظه با شاخهٔ کوچکی در منقار ظاهر میگردیدند و داخل سوراخ دیوار میخزیدند. در دور دست ها دهقانی بنظر میرسید که بیل روی شانه مستانه گام برمیداشت. بر بام همسایه کبوترهای زیبا "غُمبُر" کنان میچرخیدند و میرقصیدند.

گاهی کبوتران از فراز بام بسوی آسمانها پرواز میکردند و بعد از چندین بار چرخش دوباره بر بالای بام فرو میآمدند. در تعقیب کبوتران، من نیز به بالا خیره شدم. فکر کردم آسمان چنین نیلگون را هیچگاهی ندیده بودم. هرچند گاه پارچهٔ ابری در آسمان ظاهر میشد که بسرعت در حال فرار بود. برای لحظهٔ خودرا بر روی یکی از آن پارچه های

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

ابر تصورنمودم. از این حالت ناخودآگاه ذوق زده شدم. خودرا به آسمانها سپردم، به آسمانِ نیلگون و بی انتها. از آن بالا بزمین نگریستم. زمین در نظرم خشن و نامهربان افتاد. نمیدانم چرا فکر کردم که نمیخواهم بزمین برگردم. ترجیح دادم بر روی ابرها باقی بمانم. فکر میکردم در این بی انتهائی سرانجام به جائی خواهم رسید. خیالاتم را قهقهٔ خندهٔ کودکان از هم پاشید. بروی طاقچه کمی بالا شدم تا کوچه را خوبتر ببینم. در کوچه بچه های محله سوی مکتب روان بودند. دفعتاً حالتم بهم خورد. مانند آنکه چیزی قلبم را بشدت میفشارد. فکر کردم نفس در سینه ام گیر مانده است. میخواستم فریاد بکشم. میخواستم بچه های محله را صدا زنم تا مکتب نروند. میخواستم کبوتران رقصیدن را بس کنند. میخواستم جفت پرنده لانه نسازد. میخواستم دهقان شخم نزند. میخواستم برفها آب نشوند. میخواستم سبزه ها سر نزنند. میخواستم ابرها آسمان را فراگیرند. میخواستم آفتاب ندرخشد. میخواستم به طبیعت بگویم که چرخ زمان را متوقف سازد. میخواستم "به نوروز بگویم که امسال نیاید." با عجله پرده ها را بستم و دوباره به کنج بستر خزیدم. چشم ام به لباسها و بکس مکتب ام افتاد که با نظم و سلیقهٔ خاص در کنار هم مرتب شده بودند. عادتم بود که هر شب قبل از رفتن به بستر بکس مکتب و لباسهایم را آماده میکردم تا شاید فردا به مکتب بروم. بخود اندیشیدم که امسال باید به صنف دوازدهم میرفتم ولی از جبر روزگار در زیر چرخ زمان گیر مانده ام. نمیدانم چرا طبیعت نیز در برابرم بیتفاوت است. میخواهم پرواز کنم و برروی یکی از آن ابر ها بنشینم. میخواهم بسوی بی انتها بروم. احساس میکنم که دستانم دیگر یارای نوشتن را ندارند. قلبم بشدت میتپد. هر لحظه نفسم تنگ و تنگتر میشود. احساس میکنم در اطاق هوا کم است. مژگانم سنگینی میکنند. میخواهم... چشمانم را... ببندم... شاید...."

طارق ارسلائی – ایالت ورجینیا، امریکا

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ